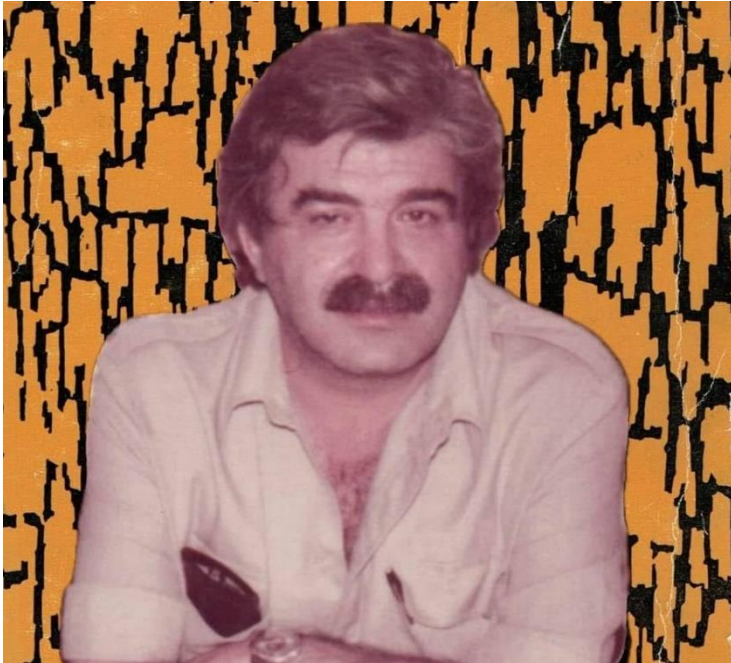


رودرویی با خودکشی فرهنگی

نقد اقتصاد سیاسی

غلامحسین ساعدی



آن چه می خوانید گزیده‌ای از یکی از آخرین مقالات
غلامحسین ساعدی (۱۳۱۴-۱۳۶۴) است که در نشریه‌ی الفبا
(دوره‌ی جدید، جلد سوم، پاریس، ۱۳۶۲) منتشر شد. در این
مقاله ساعدی از دغدغه‌هایش درباره‌ی تسلیم در برابر
فرهنگ کشی و از خودکشی فرهنگی می گوید. گفتاری که این
روزها اهمیت خود را بیش از پیش نمایان می سازد.

آن که فرهنگ نوزد به چه ارزد؟ زکریای رازی

فرهنگ کشی و خودکشی فرهنگی، دو مقوله‌ی جدا و متفاوت از هم است. گرچه
کشتن و امر کشتن و فعل کشتن معنای واحدی دارد. کشتن، کشتن است و هر دو
خاموش کردن زندگی است، اما تفاوت فراوانی هست بین دگرکشی و خودکشی. در
دگرکشی، جبر حاکم است و در خودکشی، اختیار. در دگرکشی مأمورین جوخه‌ی اعدام
زانو بر زمین می زنند، یا سرپا می ایستند و آدم زنده‌ای را سوراخ سوراخ می کنند، آبکش
می کنند. برای فرجام کشتن، نه به خاطر راحتی محکوم، تیر خلاصی هم در شقیقه‌اش
رها می کنند. برای جوخه‌ی اعدام، مأمور اعدام، مهم نیست که چه کسی پای دیوار
است هر کسی را به دست شان بسپارند چشم بسته می کشند.

تنها حکم اعدام لازم است حکم اعدام محکوم، ابزار اصلی کار آنهاست. جلادان
دنبال دلیل نمی گردند آنها می کشند بی هیچ دل شوره یا قلقی بی آن که غثیان به آن‌ها
دست بدهد، یا دست و دل شان بلرزد مأمورین جوخه‌ی اعدام جلادان حرفه‌ای، چند
دقیقه‌ای بعد سر سفره‌ای می نشینند و اگر نمک و فلفل چلوکباب یا آبگوشتی را که
کوفت می کنند، اندک باشد، نمکدان و فلفل دان از دست همدیگر از چنگ همدیگر
درمی آورند، تا ماکول خویش را خوشمزه تر سازند. بالاسر این مأمورین لامعدور همیشه
جانوری هست که حکم صادر می کند، و بالاسر تمام جانورانی که حکم صادر می کنند

سلطه‌ی رژیم‌ی است که همچون ابر سیاهی بر فضای حاکم و محکوم و آکل و مأکول سایه گسترده است.

حکم اعدام یک انسان با حکم اعدام فرهنگ یک ملتی مطلقاً تفاوتی ندارد. اعدام، اعدام است. حکومت دستور می‌دهد حکام حکم صادر می‌کنند، و جوخه‌ی اعدام فرهنگ با انواع و اقسام سلاح‌ها پا در میان می‌گذارند و بیرون می‌ریزند، روزنامه‌ها را غارت می‌کنند کتاب‌ها را به آتش می‌کشند، مراکز فرهنگی را می‌بندند و در دانشگاه‌ها را گِل می‌گیرند و آخر سر آزمایشگاه‌های علمی و کلاس‌های درس تبدیل می‌شود به بیت‌الخلای جاهلان متعصب و بعد می‌گردند و می‌گردند و می‌گردند و هرکسی را که صاحب فکر و اندیشه‌ای باشد می‌جویند و می‌جویند و می‌جویند و پای دیواری می‌کازند و کارشان را می‌سازند نه تنها کتاب‌ها را، که اگر معماری ساختمانی مایه‌ی اندیشه شود یا چناری در گوشه‌ی چمنی جلوه‌ای از زیبایی داشته باشد، همه را از بن برمی‌اندازند. فرهنگ‌کشی همان دگرکشی است که مأمور چشم‌کور و گوش‌کر لازم دارد، جلاد لازم دارد، مزدور لازم دارد. کشتن فرهنگ و تدفین فرهنگ، به‌همان سادگی است که انسانی را می‌کشند و زیر خاک چالش می‌کنند که آخر سر می‌پوسد و حتی تقاله‌ای از وی باقی نمی‌ماند.

فرهنگ‌کشی کار همه‌ی حکومت‌های توتالیتر است. حکومت «توتالیتر» برای قدرت‌نمایی، برای تفریح خاطر یا تفنن این کار را نمی‌کند، برای بقای خویش برای تثبیت خویش چاره‌ای جز این ندارد. آگاهی، تیری است بر چشم‌کور او و نیزه‌ای است بر دل‌کور او. فرهنگ انسانی که مدام پویا و جست‌وجوگر است از ایستایی و سکون گریزان و بیزار است. ستون فقرات دوام هر نوع دیکتاتوری سکون و ایستایی فرهنگ است. یعنی خفه‌کردن هر نوع حرکتی. هر جانوری خصلت خود را دارد خرپاهای دیکتاتوری جمود نعشی است، دیکتاتوری به مرگ تکیه می‌کند، به مرگ آدمیزاد به مرگ فرهنگ آدمیزاد.

اما خودکشی، فرهنگی، بله خودکشی فرهنگی مقوله‌ی دیگری است و در چنین مواردی است که آدمی از اختیار متنفر می‌شود و بالاچار جزو جبریون می‌شود. در خودکشی فرهنگی، فاعل و مفعول از هم جدا نیست فاعل و مفعول هر دو یکی است.

جماعت یا ملتی که چتر سیاه ناامیدی را بالاسر خویش می‌گسترانند و حتی تصمیم به نابودی مرده‌ریگ آباءاجداد، و تصمیم به نابودی تلاش خویش و به نابودی فرهنگی خویش می‌گیرند، خود حکم صادر می‌کنند، خود حاکم و خود محکوم‌اند. خود جوخه‌ی اعدام می‌شوند و خویشتن خویش را پای دیواری می‌کارند و خود ماشه‌ی اسلحه را در شقیقه‌ی خویش می‌چکانند خود خویشتن خویش را سوراخ می‌کنند، آبکش می‌کنند و آنگاه آکل و مأكول هر دو می‌پوسند، مرگ محض و مرگ مطلق حاکم می‌شود.

در فرهنگ‌کشی، فرهنگ‌کش زنده می‌ماند و فرهنگ تازه‌ای را برای بقای خویش پی‌ریزی می‌کند. آداب و عادات کهنه‌ای را علم می‌کند که اگر از عهد بوق هم گرفته باشد، آخر سر کثافتی را جایگزین فرهنگ پویایی کرده است.

اما در خودکشی فرهنگی، همه چیز محکوم به فناست. در دگر کشی برق‌آسا جسد را چال می‌کنند و از شرش راحت می‌شوند. اما آن که خود را می‌کشد، بوگند جسدش روزها، روزهای طولانی فضا را آغشته می‌کند. بله در خودکشی فرهنگی جسد روی دست می‌ماند، در فضای معلقی می‌ماند. تلاشی در کار نیست و کسی نیست که این لاشه را به خاک بسپارد. اما علل خودکشی فرهنگی چیست؟ دلزدگی؟ افسردگی؟ ناامیدی؟ ترس؟ بیماری؟ هیچ‌کدام!

خودکشی فرهنگی دقیقاً از عوارض جانبی فرهنگ‌کشی است. وقتی دست یا پا، یا دست و پا و گوش و دماغ انسانی را ببرند و او یک‌مرتبه خود را در آینه نگاه کند و ببیند که چگونه مثله شده و به‌صورت عجزه‌ای درآمده نه‌تنها دیگران که خود از خود می‌ترسد و تحمل خویشتن خویش را ندارد و طبیعی است که به فکر انتحار می‌افتد. خودکشی فرهنگی از نتایج اصلی فرهنگ‌کشی است. اما آدم مثله‌شده با فرهنگ مثله‌شده بسیار فرق دارد. وقتی دستی را بریدند، دست دیگری نخواهد رویید. پایی را که بریدند، برای همیشه بریدند. چوب زیر بغل رگ و پوی و عضله و پیوند ندارد، همیشه چوب زیر بغل است. به‌جای چشم کور، چشم مصنوعی می‌شود کاشت و چشم مصنوعی نیز قدرت بینایی ندارد. جراحی زیبایی همیشه زیبایی ایجاد نمی‌کند. برای تغییر شکل است، برای ترمیم است. اما درخت این‌چنین نیست اگر شاخه‌ای را بریده باشند، آن شاخه که هرگز، ولی شاخه‌ی دیگری جوانه خواهد زد و مطمئناً جوانه‌ی تازه‌تری. هیچ

باغبانی به خاطر شکسته شدن یک شاخه یا چند شاخه درخت را از ریشه بر نمی‌کند. فرهنگ انسانی کم از درخت نیست. فرهنگ درختی است که ریشه در خاک نه، که در عمق روح آدمی دارد.

اما امروزه روز [...] در وطن جگرسوخته‌ی ما، که نه تنها به قتل عام تمام انسان‌های والا و قتل عام زندگی دست گشوده‌اند، از همان روزهای اول تمام مسائل فرهنگی را نیز به آتش کشیده‌اند و فرهنگ‌کشی به صورت گوناگون به خودکشی فرهنگی انجامیده است. چیزی از درون می‌پوسد و می‌پوکد نه تنها گرفتاران چنگار درون وطن، که بسیاری از سوختگان جان به‌در برده که سایه‌ی سانسور [...] بر سرشان نیست به این پوکیدن و پوسیدن تن تسلیم کرده‌اند. «چیزی فسرده است و نمی‌سوزد.»

پوسیدن همیشه از درون است. همچون ستون چوبی یا دری که موربانه به‌جانش افتاده باشد. ظاهرش معمولاً حفظ می‌شود ولی از درون و از اندرون خورده می‌شود و پوکیده می‌شود و آنگاه با یک تکان آرام، ساخت و ریخت آن آستان و آن درگاه به یک‌باره درهم می‌ریزد و چیزی باقی نمی‌ماند.

عوامل فرهنگ‌کشی، همچون موربانه‌هایی هستند که تنه‌ی تناورترین درخت را از درون می‌خورند و آرام‌آرام بالا می‌روند و اگر مقاومت و استقامتی در کار نباشد، پس‌زدنی در کار نباشد و تسلیم امر محتومی باشد، پوکیدن و پوسیدن و درهم‌ریختن و مردن سهل است که خودکشی فرهنگی امر محتومی است.

تسلیم‌شدن به فرهنگ‌کشی به یک معنا خودکشی فرهنگی است. بعد از گردباد بیست و دو بهمن پنجاه و هفت تا فضای آزادی باز شد، صدها کتاب با هزاران تیراژ همه‌جا چاپ شد و همه‌جا پخش شد. اما با اولین حمله و اولین تجسس، صاحبان کتاب، کتاب‌ها را در تنور و گوشه‌ی آشپزخانه‌ها به آتش کشیدند. کنار هر خرابه‌ای گونی‌های فراوان انباشته از کتاب ریخته می‌شد و این اولین نشانه‌ی خودکشی فرهنگی بود. بدترین لاروبی، لاروبی کتابخانه است. عجیب است که کتاب‌های ظاله را صاحبان کتاب بهتر تشخیص می‌دادند و خیال می‌کردند که فلان حاشیه‌نشین شهری و همیشه لمپن، که امروزه به هیبت پاسدار در آمده بین «آنتی‌دورینگ» و «سیر حکمت در اروپا» و «دیوان اطعمه و اشربه» و «هزارویک شب» فرقی قائل است. صاحبان کتاب ابتدا

متون کلاسیک سیاسی را جمع می‌کردند دور می‌ریختند و یا برای روز مبادا چال می‌کردند و بیشتر می‌سوزاندند.

نخست از بین بردن و نفله کردن کتاب‌هایی بود که به احتمال، انگ سیاسی داشت و بعد نابود کردن کتاب‌هایی که شاید فکر و اندیشه‌ای در آنها باشد و بعد زدودن و از صافی رد کردن آثار ادبی و آخر سر حتی جمع‌وجور کردن کتاب‌های کسانی که در پی‌ریزی رژیم فعل سهم عمده داشتند تا آن‌جا که کتاب‌های طالقانی یا شریعتی دور ریخته می‌شد و به جای آن اباطیلی را عرضه می‌کردند. بحارالانوار، مفاتیح‌الجنان و خزعبلاتی از آن دست که امثال آشیخ عباس قمی سر قلم رفته بودند و یا کتاب حجاب مطهری یا فرمایشات شیخ پشم‌الدین‌هایی که هر کدام به صورتی مجلد شده بود. بالاخره علمای اعلام و حجج اسلام که نباید لا کتاب باشند!

این حالات دفاعی خطرات فراوانی هم داشت اقطاب قدرت که مدام در گردش بودند و هستند، هر لحظه می‌توانستند و می‌توانند حتی نجاست نامه‌های خودی را نیز خطرناک بدانند، پس کتابخانه‌ها را باید برچید و اصلاً از کتاب باید صرف نظر کرد، روزنامه‌ها را باید آتش زد، و ترس باعث می‌شود که مردم تمام نشریات و کتاب‌های حتی مطلوب حکومت را نیت در خانه نگهدارند تابلوهای نقاشی را باید در زیرزمین‌ها انبار کرد و یا باید پاره کرد و دور ریخت و در قاب آنها تصویر رهبر را جا داد و به دیوار رودرروی در خانه آویزان کرد که شاید بتوان دل مأمورین تجسس حکومت را نرم کرد. موسیقی؟ بی‌موسیقی. موسیقی تریاک روح است و غیرت اسلامی موسیقی را نمی‌پسندد. نه موسیقی دیمبله و دیمبوی فلان خواننده‌ی بازاری که حتی آثار معتبر و جدی را نیز باید از بین برد به‌جای امهات دستگاه‌های موسیقی ایرانی و حتی آثار تلمان، باخ، هندل و بتهوون گرفته تا کارل ارف و شوئن‌برگ فقط سرود «انجزه! انجزه!» کافی است که ادعا می‌کنند فریاد رزمی در رزم مدینه‌ی محمدی بوده است و بهتر از همه نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و مهم‌تر از همه گریه کردن و مدام گریه کردن که نه تنها ثواب اخروی دارد که اجر دنیوی نیز دارد. همه‌ی اینها نشانه‌ای از تلبیس ابلیس است. شاید پاسداران دست از سر آدمی بردارند و گناهان ناکرده را بر او بیخشایند.

آداب و عادات جاری نیز به یکباره عوض می‌شود. رژیم آداب و عادات را هم می‌کشد. و مردم از ترس دست به کشتار آیین و رسومات می‌زنند. به دریا رفتن و تن به موج سپردن قدغن می‌شود و از همان هنگام آرام آرام مردم از ترس گلوله پا پس میکشند! فحشای زمان شاه به فحشای بدتر و مبتذل‌تر مبدل می‌شود. هر ساعتی می‌شود صیغه کرد و هر دقیقه می‌شود صیغه شد.

روابط زن و مرد بدان‌جا می‌رسد که خواهر و برادری که بیرون می‌روند باید اسناد و مدارک لازم را داشته باشند و سند ازدواج زن و شوهر باید همیشه همراه زن و شوهر باشد. و این ترس و جبن، پاسداران و مامورین دهانگال را بیشتر از پیش جسورتر می‌کند. هر نوع شادی ممنوع است. مردم از ترس شادی را ممنوع می‌کنند تنها یک چیز می‌ماند و آن خوردن است، اما برای خوردن چیزی نیست. آداب پخت و پز و آداب سفره انداختن و آداب تغذیه نیز آرام آرام تغییر شکل می‌دهد. حکومت همه چیز را در منجیق مضیقه می‌گذارد و محکومین از ترس، تن و روح تسلیم می‌کنند. چون فردا گوشت نخواهند خورد، گوشت نخواهند داشت، بهتر است از امروز به سیب‌زمینی و کلم پخته، هویج آب‌پز قناعت کنند.

در دانشگاه‌ها را به یکباره می‌بندند. انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی، یعنی درهم‌کوبیدن تمام مظاهر فرهنگی هزاران هزار جوان را به جبهه‌ی جنگ می‌برند و هزاران هزار نعلش متلاشی را به قلب وطن بازمی‌گردانند جبهه‌ی جنگ، جبهه‌ی جنگ پوچ و عبثی که کسی معنی آن را نمی‌داند و یا نمی‌فهمد. جنگ کفر و اسلام؟ یا جنگ اسلام و کفر؟ کدام کفر؟ کدام کفر؟ کدام اسلام؟ جنگ حق علیه باطل؟ یا جنگ باطل علیه حق؟ و دانشگاه‌ها [...] قبرستان‌هایی است که حتی مرده‌شورها و گورکن‌ها نیز از آن گریزان‌اند و می‌گریزند. تبلور دانش و فرهنگ [...] در آداب [...] کفن‌ودفن سریع است، چال کردن است، زنده‌ها را نه با خاک که از خاک هم خاکستر کردن است. دانشگاه [...] چنین است. جوانان از ترس لباس رزم می‌پوشند و راهی جبهه می‌شوند و در بزم مرگ «شربت» شهادت می‌نوشند. به اصطلاح نوحه‌خوان‌ها پری می‌شوند، و این خود، یعنی خودکشی فرهنگی، پذیرفتن مردن، فرهنگ مردن، کشتن فرهنگ. خودکشی فرهنگی

عکس فرهنگ‌کشی است یعنی تسلیم در مقابل زور و تسلط و قدرت، یعنی آمادگی برای خودکشی.

حال چه باید کرد؟ وقتی قرار است مرا بکشند بهتر است خود، دست به خودکشی بزنم اسلحه‌ای به دستم داده‌اند که روی شقیقه‌ی خود گذاشته‌ام و خودم را پای دیوار اعدام کاشته‌ام و با فرمان آتش به‌جای جوخه‌ی اعدام، که خود اسلحه را نه بر قلب خود، که بر مغز موجودیت فرهنگی خود گذاشته‌ام تا ماشه را بچکانم. اسلحه‌ای انتخاب کرده‌ای و روی شقیقه‌ی خود گذاشته‌ای آن‌گاه طناب‌پیچت کرده‌اند و به جوخه‌ی اعدامت سپرده‌اند. با فرمان آتش پیش از آن‌که آبکشت کنند می‌خواهی مغز خود را متلاشی کنی؟ نه اصلاً و ابداً. نه، آن‌که رودرروی تو ایستاده است فرهنگ‌کشی است که خودکشی فرهنگی را تبلیغ می‌کند. در مقابل تبلیغ باید ایستاد و در مقابل فرهنگ‌کشی باید ایستاد، در برابر خودکشی فرهنگی باید به‌شدت مقاومت کرد.

نگذاریم کارمان به جایی برسد که انجام و فرجام ما همچون قهرمانان فیلم «فازنهایت ۴۵۱» بشود. حافظه قابل‌اعتماد نیست. حافظه‌ی دور داریم و حافظه‌ی نزدیک و این دو حافظه، گاهی باهم می‌آمیزند و گاهی ازهم فاصله می‌گیرند، خاطره‌ای زنده می‌شود خاطره‌ای با خاطره‌ای دیگر درهم می‌آمیزد و این چنین است فرق معامله‌ی حافظه‌ی آدمیزاد با اعتبار نوار ضبط صوت.

فرهنگ بشری فرهنگ شفاهی نیست فرهنگ کتبی است. از راه کتابت است که می‌فهمیم آداب و رسوم زمان ساسانیان، تیموریان، و ایلخانیان یا زنده یا صفویه و قاجاریه چه کوفت و زهرماری بوده است.

اگر همه‌ی وقایع و آداب و سنن فرهنگی مکتوب نمی‌شد، فکر می‌کنید که سینه‌به‌سینه نقل می‌شد؟ بله آنچه داریم از راه کتابت و ضبط و ربط جاپایی در ذهن حافظه‌ی جمعی ما گذاشته است. ای بسا خاطره و حافظه یا حادثه‌ی شفاهی که همچون هزاران آرزو خاک شده است و همه‌ی ما از آن بی‌خبریم و ای بسا جانورانی که به قتل‌عام فرهنگی، دست یازیده‌اند و ما ته‌مانده‌ی رسوبات قتل‌عام‌های آنها را ندیده‌ایم و ای بسا که در حالت انفعال، مردمی دست به خودکشی زده‌اند، دست به خودکشی فرهنگی زده‌اند و دست‌مایه‌هایی را از بین برده‌اند که رسوباتی از آنها باقی نمانده است.

حال برای رودرویی با این عارضه چه باید کرد؟ بله در برابر این عارضه‌ی عمدی فرهنگ‌کشی، یعنی خودکشی فرهنگی، چه باید کرد؟ شعار دادن برای همه‌ی ما در زمان فعلی دل‌آشوبه می‌آورد ولی شعار راستین یعنی خواست واقعی مردم وطن ما دل‌آشوبه نمی‌آورد. باید گفت و دقیقاً باید گفت که ایستادگی لازم است. مطلقاً و مطلقاً دست به خودکشی فرهنگی نباید زد.

فرهنگ درختی است که رگ‌وریشه دارد، رگ و پی دارد. برای درخت، ریشه الزامی است، مهم است. درخت بی‌ریشه با ته‌مانده شیرهای که از آوندهای نیمه مرده بالا کشیده هنوز خود را زنده و شاداب نشان می‌دهد برگ سبز دارد. این چنین درختی نیفتاده، ایستاده است ولی بهر شاخه‌اش میوه‌های پوکیده‌ای آویخته است، همه خیال می‌کنند که این مرده زنده است، بدبختانه این مرده، ستون مرده‌ای بیش نیست. داستان حضرت سلیمان که یادتان هست؟ سال‌ها مرده بود و به عصایی تکیه کرده بود که موریانه‌ها روزگاران طولانی آن عصا را می‌جویدند و می‌خوردند. عصا و موریانه؟ بله! هبوط فرهنگی در همین جاست وقتی که عصا و سلیمان زمین خوردند، دیگر جاه و جلال و جبروتی در کار نبود. نه تنها همه دررفتند حتی هدهد، آن پوپک پیام‌آور سلیمان نیز فرار کرد و آن‌گاه چیزی باقی نماند جز پوسیدن و پوکیدن. و وقتی فهمیدند عصا در هم شکست و سلیمان در هم ریخت، فهمیدند که جسد متجسد دیگر معنی ندارد.

با خواندن حافظ و نقل‌قولی چند از بیهقی یا ابوسعید ابوالخیر و یا مثلاً اشاراتی از سهروردی، ابیاتی از ایرج میرزا، نیما و قطعاتی از صادق هدایت و علوی، یا با آن‌چه که چاپ شده است و یا با آن‌چه که چاپ نشده است، فرهنگ زنده نمی‌ماند. فرهنگ معنی دیگری دارد. اگر امروزه روز حافظ، بیهقی، ابوالخیر، سهروردی، نیما، جزو فرهنگ است معنی دیگری دارد جا پای آنها در ذهن ما باقی مانده است. آنها در زمان خود، با هنر خود در ساخت ستون فرهنگی امروز ما کمک کرده‌اند. بله هنر همیشه دستمایه‌ی اصلی فرهنگی است. هنر آخر سر تبدیل به فرهنگ می‌شود.

مردم ما همیشه حافظ می‌خواندند و به اجبار حکومت‌ها، سعدی‌وار زندگی می‌کردند و باز در خلوت به حافظ پناه می‌بردند. نه به آداب قناعت یا مثلاً به پندآموزی

زندگی روزمره و که این بکن و آن مکن، ولی کار دقیق را حافظ کرده است. نترسیدن و اصلاً نترسیدن، شجاعت، رک گوئی، لخت شدن، لخت کردن خود و لخت کردن روح خود، بدین سان است که زبان ما عوض می شود و فرهنگ، عوض می شود و حافظ آدمی تبدیل می شود به یکی از ستون های عمده و مهم فرهنگی. به ستونی که صدها سال است نسل ها به آن تکیه داده اند. هنر حافظ تبدیل می شود به فرهنگ. همیشه چنین است. هنر واقعی چنین است. زندگی را هنر واقعی تغییر می دهد. هر کسی به سهم خود لقمه ای از آن برمی چیند. زمانی که آشفته گی و کلافگی ذهنی تک تک ما در برادران آشفته حال به اوج می رسد و نمی توانیم کلاف گره خورده ی اندیشه ی خویش را باز کنیم، به بیت یا مصرعی از حافظ پناه می بریم.

بدین سان با والا نگهداشتن هنر می توان به پویایی فرهنگ و دوام فرهنگ، قوام و اعتبار بخشید.

هنر، تنها ستون فقرات فرهنگ نیست، دانش و بینش انسانی، دانش و بینش پویای انسانی مهم تر است. آگاهی آدمی مایه ی بقای فرهنگ است. و این چنین است که می شود با سلاح هنر و دانش و آگاهی از فرهنگ کشی و مرگ فرهنگ جلوگیری کرد، با خودکشی فرهنگی جنگید! فرهنگی که پویا نباشد، فرهنگ متحجر است. درست مثل سنگ نوشته ای که در عهد کهن، پای کوهی کاشته اند. بدین سان اگر قانع باشیم به حافظ و بیهقی و رازی و ابن سینا و سهروردی و سعدی، حاج ملاعلی سبزواری و دیگران یا آخر سر به نیما و هدایت و شاملو در واقع دل خوش کرده ایم به سنگ نوشته های پای کوه های دور افتاده و خود هیچ نکرده ایم. دراز کشیده ایم و پای به دیواری کوبیده ایم و خواب قیلوله می کنیم. در این جاست که خودکشی می کنیم، خودکشی فرهنگی می کنیم. تیر خلاص به شقیقه ی خود رها می کنیم. و حال که [...] علاوه بر اعدام انسان های معترض و والا، چه پیر و چه جوان که آرمان دیگری جز آزادی و آزادی خواهی ندارند به اعدام فرهنگ کهنسالی پرداخته است، بر همه ی ماست که از خودکشی فرهنگی بپرهیزیم.

و این امری است که امروزه روز دارد اتفاق می افتد. نگذاریم این چنین بشود. زمان صفویه بسیاری از فرزندان در رفتند و به هند پناه بردند. بله اجداد ما مکتبی را پی

ریختند که به مکتب اکبر شاه معروف شد و تأثیرش تا زمان حال باقی مانده است. زمان انقلاب مشروطیت رزمندگان آزاداندیش ما در خارج لحظه‌ای قلم بر زمین نگذاشتند، ساکت ننشستند، لب بر لب ندوختند و حال زمان دیگری فرا رسیده است. بسیاری پای دیوارهای اعدام، [...] مشبک شده‌اند و مشت‌های جان‌بدر برده همچون ما آوارگان، آواره‌اند. وقتی در هر شهر و ده‌کوره‌ی وطن ما حوزه‌ی فیضیه می‌سازند که حاکم شرع تربیت کند، آداب کشتن و کشتار و رسوم سنگسار یاد دهند دانشگاه‌ها را می‌بندند. ذهن‌ها را کور می‌کنند، هنر را به صلابه می‌کشند علم را می‌کشند، آیا آوارگان امروزی باید دست روی دست بگذارند و ساکت بنشینند؟

برای برانداختن [...] تنها با اسلحه‌ی جنگی نمی‌شود به میدان رفت. فکر نکنیم که نگهداشتن هنر ایرانی یعنی پختن قرمه‌سبزی و شله‌زرد، و یا پهن کردن بساط هفت سین و یا داشتن نسخه‌ای از دیوان حافظ. از تک‌تک ما کاری ساخته است و باید به آن پرداخت. او حرف می‌زند، ایشان می‌نویسند و هموطن دیگری آنها را چاپ می‌کند و هموطن جان‌برکف یا مرگ‌برکفی از سوراخ یا روزنه‌ای آن را به داخل وطن و به دست هموطن سرگشته‌ای می‌رساند.

مسئولیت همه‌ی ما بیشتر از آن است که فکر می‌کنیم. در این جا زیر صلابه‌ی سانسور جدی نیستیم. نه تنها باید با فرهنگ‌کشی رودرو بایستیم که مهم‌تر، باید از خودکشی فرهنگی پرهیز بکنیم، برای این امر به همه کار باید دست زد، همه کار باید کرد.

اما نکته‌ی مهم‌تر این که آزموده را نباید دوباره آزمود بدبختانه بسیاری از مبارزان دور از وطن دوباره همان کاری را می‌کنند که از بندگریختگان بعد از کودتای ۲۸ مرداد کردند. محفل و محفل، گروه و گروه. دور هم جمع شدن و با هم نبودن و تنها به خویشتن خویش دل بستن و همه‌ی نشریات به زبان فارسی دیگر کافی است باید فریاد برآورد. دنیا را باید به لرزه درآورد. باید نوشت و به همه‌ی زبانها ترجمه کرد و امکانات، بسیار فراوان است.

ما نباید ساکت و خاموش در گوشه‌ای بنشینیم و خفه بشویم. زمان حکومت سرهنگان در یونان، دیدید که یونانی‌های دور از وطن چه غوغایی برپا کردند توان و

نیروی آنها بسیار کم‌تر از ما بود ولی نوشتند، سرودند، فریاد زدند و دنیا را به لرزه درآوردند. به خودکشی فرهنگی دست نزدند.

[...] اینان با صلابت بدتر از حکومت سرهنگان یونانی، بر میهن ما چتر سیاهی گسترده است. و وظیفه‌ی ما بسیار بسیار بسیار سنگین‌تر از یونانیان دور از وطن است. وظیفه‌ی ما سنگین‌تر از یونانیان دور از وطن است. باید به دنیا و مردم دنیا نشان داد که فرهنگ ما تنها متون کلاسیک نیست و امروزه [...] توضیح‌المسائل و کتاب حجاب و کتاب آداب طلبگی نیست.

ما زنده‌ایم، پویایی در وجود ماست. نمی‌خواهیم بمیریم. نه تنها خودکشی فرهنگی نمی‌کنیم که رودررو با فرهنگ‌کشی مقابله می‌کنیم.

جا پای ما در ذهن همه‌ی دنیا باید باقی بماند. اگر این کار را نکنیم، مرده‌ایم. و اگر این کار را نکنیم تیر خلاص به [این] مغز عفن پوسیده [...] رها کرده‌ایم. و اگر این کار را نکنیم مرده‌ایم، آرام ننشینیم. لحظه‌ای آرام ننشینیم.

خموشید، خموشید، خموشی دم مرگ است.

در این راه بمانید که خاموش نمیرید.

بله! خموشی دم مرگ نیست، خموشی همه‌ی مرگ است!

تنها با «ژسه» و «یوزی» و «تیربار» نمی‌شود این چنگار به‌جان افتاده را برانداخت و از شرش خلاص شد. همه‌ی اسلحه‌ها را باید برداشت. تسلیح فرهنگی امر مهمی است. با همه‌ی سلاح‌ها باید جنگید و این بختک خیالی را نه این بختک واقعی را که جز کشتن آرمانی ندارد باید برانداخت.

[...]